بازبین شد
۱۲۵۴
نذیر عاری

میکروفیلم تهیه شد

معیار جمالی و مفتاح ابو اسحاقی
(فن دوم در علم قوافی)
مؤلف: شمس فخری اصفهانی

۱۹ /۱۲/ ۱۳۸۳

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: معیار جمالی و مفتاح ابو اسحاق (فن دوم در علم قوافی) فارسی
مصنف / مؤلف: شمس فخری اصفهانی
خطی / چاپی: نستعلیق ۱۷ سطری
سال چاپ یا تحریر: — عدد اوراق: ۲۱
جزء کتب: ادبیات شماره: ۹۸۷
شماره عمومی: ۶۸۰۴ شماره قبض:
واقف: میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف: مرداد - ۱۳۱۱
طول: ۲۲ عرض: ۱۵ سانتیمتر کنجه:

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازدید شد

کتابخانه آستان قدس
... خطی

فن دوم در علم قوافی و این مشتمل است بر پنج باب باب اول در حد و حقیقت
قافیه و شرح اقسام آن باب دوم در شرح اسامی حروف که اجزای قافیه اند و اشتقاقات
هر یک باب سیم در شرح حرکات قافیه و اشتقاقات هر یک باب چهارم
در عیوب قوافی و اوضاع ناپسندیده که در کلام منظوم آید باب پنجم
در انواع اشعار و القاب هر یک چنانکه در میان شعرا متداول است باب اول در حد و حقیقت
و شرح اقسام آن اما بعد بدان ارشدک الله که مجموع اشعار بر دو
نوع است مقفی و مردف و بسیار افتد که مقفی باشد مردف نباشد و
لا ینعکس چرا که قافیه از لوازم شعر است و ردیف از لوازم شعر نیست و از روی
لغت قافیه مشتق است از قفو و آن از دنبال کسی فرا رفتن باشد گویند
قفوت فلانا یعنی از دنبال فلان رفتم و قفیت فلانا یعنی کسی را از دنبال
فلان فرستادم قال الله تعالی وقفینا علی آثارهم برسلنا
و از روی اصطلاح قافیه عبارتست از مجموع حروف و حرکات که در اواخر ابیات
واجب الرعایه باشد و آن بمثال معلوم شود مثالش گشت روشن دیده دیهیم و گاه
از شکوه طلعت ظل اله ۞ خسرو اعظم جمال ملک و دین ۞ شیخ ابوا
اسحق بن محمود شاه ۞ در این شعر دو حرف و دو حرکت واجب الرعایه است پس قا
فیه این شعر اه باشد با حرکت ما قبل الف و در حد قافیه گفته اند القافیة
تشابه اواخر الابیات مع اختلاف کلمات المقاطع

بازبین شد
۱۲۵۳ ج
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

معنی قافیه آن است که آخر بیت باشد بخلاف کلمات که از اختلاف در کلمات مقاطع باشند
آنرا ردیف خوانند بیت اگر جمله ای در این اتفاق باشند ؛ جناب شیخ ابو اسحق باشند
کلمه باشد که در مقطع بیت اتفاق باشند ؛ و در آن نسخه اختلافی نیست آنرا ردیف
گفته‌اند و شرح آن در موضع خود داده شود و مراد از وزن اتحاد حروف
و حرکات است و پیش از این در باب اول از فن عروض در حد شعر آورده‌ایم
که الشعر کلام موزون مرتب مقفی متکرر و متساوی
الاواخر غرض آنست که در حروف و حرکات قافیه مساوات
واجب و لازم است فصل چون این مقدمات معلوم شد بدانکه انواع
قوافی پنج قسم است که آنرا حدود قوافی خوانند بر این ترتیب متکاوس و متراکب
و متدارک و متواتر و مترادف بدانکه متکاوس پیش از این در فن عروض
که شرح اسباب و اوتاد و فواصل داده شد مقرر شده است که اجتماع
متحرکات از چهار بگذرد و آنرا فاصله کبری خوانند ؛ بر وزن فعلتن هرگاه
که کلمه در اواخر بیتی واقع شود بر وزن فعلتن هرگاه که کلمه در آخر بیتی واقع شود
بر وزن فعلتن چنانکه مثله اگر بنا ملک و دین خسم نگرد ؛ ز طمع ما
فلک دگر بکند بنا نبرد ؛ این قافیه را متکاوس خوانند و تکاوس از زدن
لغت اشتری را گویند و پس آنرا کاهی است که اشتری بسیار در هم
رسته چون در این قافیه چهار اسم اشتری متحرکات این را بان نام خوانند

اما متراکب قافیه باشد که در آن سه متحرک باشد و ساکنی در آخر آن که
آنرا فاصله صغری گویند بر وزن فعلن مثالش صفدر ایلخان سلاطین
جمال دنیا و دین ؛ که عام باشد بر بایرام نقش ؛ ز دگر رستم و جم
جهان بپردازی ؛ اگر به معنی فرط شجاعت ذکرش ؛ و این قافیه را
متراکب بسبب آن گفته‌اند که سه متحرک باشد و ساکنی بر هم افتاده‌اند
و تراکب بر هم نشستن باشد اما متدارک قافیه باشد که در آن دو متحرک
باشد و ساکنی در آخر آن و آنرا وتد مقرون خوانند بر وزن فعل مثالش شاه
خسرو والا گهر شیخ ابو اسحق شاه بر هنر ؛ آنکه خواهد آفتاب ایوان آن روی
؛ و آنکه باشد آسمانش خاک در ؛ و آنرا متدارک بدان سبب خوانند که
هر دو متحرک او یکدیگر را دریافته‌اند و تدارک دریافتن باشد اما متواتر قافیه
باشد که یک متحرک و ساکنی در عقب آن آید که آنرا سبب خفیف گویند
مثال خلایق را متیسر گشته امانی حکومت را محمد شد مبانی
بعهد دولت دارای دوران ؛ سپهر سلطنت جمشید ثانی ؛ جمال الدین ابو
اسحق محمود ؛ که بادش عمر و دولت جاودانی و آنرا متواتر بسبب
آن گفته‌اند که متحرک آنرا ساکن در پی است ؛ و تواتر در پی هم رفتن
باشد و ناقه متواتره شتری را گویند که یک زانو بر زمین زند و لحظه توقف
کند بعد از آن زانوی دیگر بر زمین زند اما مترادف قافیه باشد که در آخر

ان دو حرف ساکن آید مثال آنکه باشد نزیب طلعت او فسر و تخت خسروی مشتاق
خسرو و پادشاه ایران است پادشاهی او باستحقاق سایهٔ
حق جمال دنیی و دین حامی شرع شیخ ابو اسحق و آنرا مترادف
بسبب آن گفتند که دو ساکن آن ردف یکدیگر شده اند باب دوم
در شرح اسامی حروف که اجزای قافیه اند و اشتقاقات هر یک بدانکه
حروف که اجزای قافیه اند نه اند برین ترتیب روی و ردف و قید
و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و نایره و جمله در این بیت
درج است بیت روی و ردف و دگر قید و بعد از آن تأسیس
دخیل و وصل و خروج و مزید با نایره و ازین نه حرف چهار حرف پیش از
روی آید و پنج بعد از روی آنچه پیش از روی پس از روی آید است
ردف و قید و تأسیس و دخیل و باقی حروف بعد از روی آیند اما
روی حرف آخر کلمهٔ آخر بیت باشد چون از نفس کلمه باشد شرط
آنکه اگر آن حرف از آن کلمه قطع کنند آن کلمه آن معنی ندهد مثاله
هر که جویدت از فضل و کرم هر که دارد امید مال و نعم لوح طبع
ضمیر نقش کند بدعا و ثناء شاه عجم آنکه شد صاحب لوای
وانکه شد مالک رقاب امم ظل یزدان جمال دنیی و دین رستم
حاتم و فا و کرم حامی ملک شیخ ابو اسحق شه مه طلعت و ملک خدم
تا ابد است

تا جهان است در جهانش باد فر کی عمر نوح و ملکت جم در این قافیه
میم از نفس کلمهٔ آخر این بیت است اگر از این قوافی میم قطع کنند هیچ
معنی ندهد پس روی این شعر میم باشد و قس علی هذا روی از روا گرفته اند
و آن رسنی باشد که بدان بار بر شتر محکم کنند چون احکام جمله بیت بدین حرف
است آنرا روی گفتند و در این شعر یک حرف و یک حرکت واجب الرعایه باشد آنرا
قافیه خوانند اما ردف بدانکه ردف بر دو گونه است ردف اصلی
و ردف زاید اما ردف اصلی سه است الف و واو و یا ردف الف
مثالش وارث ملک سلیمان پادشاه کامیاب شیخ ابو اسحق
بن محمود شاه جم جناب الف ردف اصلیست و با روی مثال واو
شعر با دو پیوسته بر سریر سرور شاه عادل مظفر و منصور خسرو فیروزگر
ابو اسحاق یاور خلق داور جمهور واو ردف اصلیست و را روی
مثال یا رونقی یافت باز تاج و سریر از وجود خدیو کشورگیر پادشاه
زمان ابو اسحاق آن فلک قدر آفتاب ضمیر یا ردف اصلیست و را
روی چون این مقدمات معلوم شد بدانکه الف و واو و یا از اشباع
فتحه و ضمه و کسره خیزد و ضمه ما قبل واو و کسره ما قبل یا بود ~~و یا از اشباع~~ فتحه بر
دو گونه است مشبعه و ملینه و مشبعه را حرکت معروف گویند و ملینه را حرکت
مجهول مثال حرکت مشبعه که از او حرکت معروف خوانند بیت هر کرا

بخت مشفق است و حبیب باشد از جان غلام شاه لبیب ❊ خسرو کامران
ابو اسحاق ❊ که کفش رنج فاقه راست طبیب مثال حرکت ملیّنه که آنرا
حرکت مجهول خوانند مثال قیصر و کاه یاقت رونق و زیب ❊
از وجود شه ستاره نهیب یا ورشیخ ابو اسحاق ❊ که نه عشوه درو
بود نه فریب ❊ زهره ترک چرخ آب شود ❊ گر کند با نجوم چرخ عتیب ❊ عتاب
و اجتماع حرکت مشبعه و ملیّنه در حرف یا قطعا و اصلا روا نباشد بو اسطهٔ
آنکه حرکت مجهول در حرف یا هرچند از نفس کلمه باشد اقتضای آن کند که
گویی الف بوده است و با ماله یا شده است چنانکه درین قطعه نموده شد که نهیب
و فریب و عتاب را قافیه ساخته ام در روایت و اگر در قافیه حبیب و طبیب و لبیب
و عتاب بیارند الف و یا جمع کرده باشند و قطعا روا نباشد امّا در قافیه واو
روایت و شیخ سعدی رحمه الله در بحر مولانا مرحوم مجد الدین همگر رباعی گفته
و الف امالت را و یاء اصلی جمع کرده است و آن رباعی اینست نظم ای کو
ز مصادر با سامی نرسد ❊ از بخت بد و سیه گلیمی نرسد ❊ هرکه که بعمر خود
نکرده است نماز ❊ معذور بود گر بامامی نرسد ❊ هرچند روایت امّا با آن
بزرگ بدین قدر مضایقه نتوان کرد مثال واو بحرکت ملیّنه ای مال را
از سنایت تار و پود ❊ میدهد اقبال یزدانت درود ❊ خسرو اعظم جمال ملک و
دین ❊ ذات پاکت را خدا و ناستود ❊ شیخ ابو اسحاق ای جهان تو ❊
غم نخورده

هرچند باید روادار

غم نخورده هرگز از بود و نبود درین قطعه حرکت ما قبل واو بود و
درود ملیّنه است و حرکت ما قبل ستود و نبود مشبعه جمع کرده ام و
روایت امّا در حرف یا روایت در دستان انوری که قول او
دلیلی معتمد علیه است الف اماله را با یا جمع کرده چنانکه بیت درین
دوروزه اقامت که بو که خود نبود درین سرای فسوس و درین مقام
فریب ❊ چرا قبول کنم از کسی لجه عاقبتش ❊ ز خلق سرزنشم باشد
از خدای عتاب ❊ و همچنین در ردف واو مشبعه و ملیّنه را جمع کرده
چنانکه بیت هرکه تواند که فرشته شود خیره چرا باشد و دیو ستور
حیف جهان قعر تنور اثیر ❊ خود چه تفرّج بود اندر تنور امّا اگر مشبعه
و ملیّنه را با هم جمع نکنند بر مذاق طبع خوشتر باشد فصل چون گفت
ردف اصلی معلوم گشت بدان که ردف زاید حرفی باشد که پیش از
روی ردف اصلی آید و رعایت آن در همه ابیات واجب باشد و آن
در پارسی شش حرف است خا و را و سین و شین و فا و نون امّا
مردف بحرف خا و الف مثالش شهنشهی که همه نرد فتح و نصرت
باخت سمند دولت بر روی شاه گردون تاخت جمال
دنیا و دین است شیخ ابو اسحق که کار دولت او را خدای نیکو
ساخت ❊ مردف بواو مثالش شهی که تیغ همه قهر اعدا بدل الحرث ❊

کتابخانه آستان قدس

قبای ملک فلک بر قد مراد اوش دوخت ∴ جمال دین خدایت شیخ ابو اسحق
که از معالی او آفتاب قدر اندوخت ∴ اما مردف بیا مثالش آنکه
او خاک کان و بحر بیخت ∴ نقد این هر دو بر خلایق ریخت ∴ حبذا
شاه جهان ابو اسحق ∴ که ورا چرخ در پناه گریخت اما حرف راء مردف
بالف مثالش خانه حباب شهنشه برآرد ∴ سینهٔ اعداش بر آرد تیغ و
کارد و مردف بواو بعد از لفظ مورد هیچ قافیهٔ دیگر نیامده است
و مردف بواو بعد از یا خود هیچ لفظ موجود نیست اما حرف سین
مردف بالف مثالش خرد بر آن میگوید این حکایت راست
که هیچ خسرو آفاق پادشاه نخواست ∴ جمال دولت دنیا و دین ابو
اسحاق ∴ که عمر دولتش افزود و جان دشمن کاست ∴ الف ردف
اصلی و سین ردف زاید و تا روی است مردف بواو مثالش
دارد اخلاص شیخ ابو اسحق هر که را بخت یار باشد و دوست ویی
حق شه فرشته خصال ∴ که همه چیز او چو خلق نکوست ∴ هر که یک ذره
کین او دارد ∴ از برش در کشد خور آرش پوست ∴ و مردف بیا
مثالش هیچ میدانی که شاه چرخ کیست هیچ میدانی که نام بحر چیست
بنده و بخشودهٔ دارای دهر ∴ شیخ ابو اسحق شاه خوب زیست ∴
عمر او اضعاف الاف و باد ∴ مدت عمر حسودش عشر بیست ∴

اما حرف

اما حرف شین مردف بالف مثالش هر که او تخم نیک نامی کاشت
جز ولاء خدایگان ملک نداشت ∴ ظل دادار شیخ ابو اسحق ∴
که سر از چرخ هفتمین بفراشت ∴ و شین مردف بواو غیر از گوش
هیچ قافیه دیگر نیست و مردف بیا خود نیامده است اما حرف فا
مردف بالف مثالش آنکس از بخت حظ او فریافت
∴ که سر از بندگی شاه نتافت ∴ خسرو ملک شیخ ابو اسحاق ∴
که همه بر طریق عدل شتافت ∴ و مردف بواو مثالش دلم
خانهٔ طبع یکسر برروفت ∴ در بندگی شهنشاه کوفت ∴ و مردف
بیا مثالش فلک شیفته چو مجنون شفیت کین چنین خصم شاه را
بفریفت اما حرف نون مردف بالف مثالش مهر آفریده که او
شهریار ∴ بخواند یقین که بر همه شاهان ملک دست یافت ∴ خدایگان
سلاطین جمال دنیی و دین ∴ که هر که با او نرد دغا باخت نماند
چه ده هزار که گردون خجسته نه کیرا امروز ∴ بباخت با او منصوبه و از جمله
بماند و مردف بیا و مردف بواو خود نیامده است فصل در
بیان حروف قید بدانکه در کتب قافیه متقدمان و متاخران ده
آورده اند اما اگر بتحقیق نظر کنیم در مجموع حروف از الف
تا یا اطلاق حرف قید توان کرده چرا که مقرر است که حرف ساکن

بعد از ردف دو گانه و الف تأسیس و حرف دخیل پس از روی آید
و در کل قصیده بجنس حذو و اجرا که عاید باشند آن را قید خوانند
پس در ختم و شتم و فخر و زجر و بخت و تخت و سعد و بعد یا حرف یا که
قیس و اویس است مجموع این حروف حرف قیدست اما آنچه در
پارسی یافت می شود دوازده است برین ترتیب بی و خی و ری و زی و
سین و شین و غین و فی و نون و هی و دی و بیش شعرای عرب
التزام حرف قید واجب نیست چرا که در قافیه وجد و بخد و سعد و
دعد میگویند و جایزست اما شعرای پارسی قطعا اختلاف حرف
قید جایز ندارند و آنچه منوچهری گفته است مثال نوروز در آمد
منوچهری بیت با لالهٔ سرخ و با گل حمری بیت مرغان زبان گرفته را
یکسر بیت بگشاد زبان لوری و عبری بیت مولانا شمس الدین قیس
آورده که این ضرورت شعر را گفته است و بواسطهٔ آنکه قرب
مخرج روادت شرح المعنی در فصلی که شرح قافیهٔ مطلق و مقید
خواهیم گفت داده شود اما حرف ب مثال هژبر صفدر ایام
شیخ ابو اسحق بیت که گاه کینه چو در برکشد بگوشش گرز بیت بنزد حملهٔ او
کمتر از شغال بود بیت لب لاشه آمد دست اربود یا بر بیت بروز هیجا
آتش فشاند از پیکان بیت چنانکه ژاله فشاند بجای باران ابر بیت مباد

بیشهٔ ملک از چنان هژبر تهی بیت همیشه تا که بود بیشه جایگاه هژبر بیت
درین قطعه حرف ب قیدست و را روی مثال حرف خ دارای ملک و
ملت و زیبای تاج و تخت زینت ده سعادت و بهجت فزای بخت
اعظم جمال دنیی و دین شیخ ابو اسحق کاقبال در جوار جنابش نهاد رخت
حرف خ قیدست و ت روی اما مثال حرف ر ابیت شیخ ابو اسحق
شاه شیر دل بیت که آسمان چون او نپرورد است مرد بیت جود او در چشم دریا
گرد خاک بیت دست او از کان برآورده است گرد حرف ر قیدست
و دال روی اما مثال حرف ز ابیت خسرو اعظم جمال ملک و دین
آنکه دارد یمن و یسار او مزد بیت تا که عدلش ضبط حال ملک کرد بیت از جهان
برخاست نام نهب و دزد بیت آنچه او با خلق کرد از نیکویی بیت حق به نیکیها
دهادش اجر و مزد مثال حرف س این شیخ ابو اسحق تا جمشید وار بر سریر ملکت
دارا نشست بیت دست عدل و داد احسان برگشاد بیت پای ظلم و بخل و بر آهن
ببست جز صبا در ملک او بیمار نیست بیت غیر چشم ماه رویان نیست مست
گر چه وصفش گفته ام کان نیست نیست بیت ور رخش را گفته ام ماهست هست
بر لب طاوهر آنکو پا بنها بیت حلقهٔ افلاک را گرد دیدست بیت مثال
حرف ش این کو چشم از خواهی و زرینه طشت از در شاهست نبید
گذشت بیت شیخ ابو اسحق که خورشید سر کشید بیت هر که او را بندهٔ درگاه گشت بیت

امّا مثال حرف غین ای شده در عظام شاهی مغز همه افعال او
گزیده و نغز. امّا مثال حرف فا دی پرسیدم از خردکای طاق کیت
کز خسروان ندارد جفت خانهٔ مملکت زخاشهٔ ظلم اوی روب
عدل و داد برفت راستی از عراق و اصفهان پیش او هیچ
راز نیست نهفت چون خرد این سخن ز من بشنید لب شادی
گشاد و خوش خوش گفت خسرو عهد شیخ ابو اسحق کز فروش
گل مراد شگفت امّا مثال حرف نون شه عادل جهان بقفل
فرهنگ زهی گل چهر تو ز پیاسی اور نگ جمال دینی و دنیی که
نبود برخرم تو کوه قاف را سنگ ابو اسحاق بن محمود شاهی که
شیران پیش تو باشند چون زنگ امّا مثال حرف ها خورشید که
هست خسرو تخت سپهر بر خاک در شاه جهان دارد چهر دارای
شهان شیخ ابو اسحق آن کز مهر وی افزود فلک زینت مهر امّا مثال
حرف واو زهی بر سر محتاز فتح تو تاج مژه گشته در چشم اعدات
ناوک زگرمان بکیته فقیری دهی ولا یافت حرف یا چوک گوک
امّا مثال حرف یا بدرگاه شاه آن لقبش شوکت بود مهر چو لشکر
ماه بیک ز اشفاق او بر وشیر و پلنگ امان یافت از شه
سور و کلنگ و بهیچ حال حرف ردف را با قید جمع نشاید کرد
دانچه گفته‌اند بیت اهر و بیر و مفتی و شاعر که آن طوسی بود

چون

چون نظام الملک و غزّالی و فردوسی بود شرح آن در باب عیوب قوافی
گفته شود و التزام حرف قید در مجموع قصیده واجب باشد و آنرا
قید بدین سبب گفتند که از جای خود نقل نکند و بهیچ حرف مبدل نشود
فصل چون کیفیت حرف قید معلوم شد که از جملهٔ حروف که
پیش از روی آید الف تاسیس و حرف دخیل است و آنرا تاسیس
بدان سبب گفتند که در تنسیق کلام منظوم آغاز رو آسیس درین
قافیه از ین حرف باشد و هر حرف که پیش از ین باشد در حساب قافیه
نیارند و شعرا و عجم الف تاسیس و حرف دخیل را اعتبار نکنند چنانکه
نموده شود مثالش بحر مدح و ثنای شاه عادل سخن هرگز نگوید
مرد عاقل جمال الدین ابو اسحق کایام چنو هرگز نیارد شاه کامل
اگر عالم مسخر کرد نشگفت که اسحق هم جوانبخت و مقبل بهر آن
جان کز هوایش هست خالی بهر آن دل کز ولایش هست غافل
ز جور آسمان کم باد آن جان ز کید اختران خون باد آن دل
درین قطعه الف عادل و عاقل و کامل و غافل را تاسیس خوانند و
حروف دال و میم و قاف و فا که در میان تاسیس و حرف لام که روی
افتاده است آنرا دخیل خوانند چون التزام الف تاسیس و حرف
دخیل لازم نیست درین قطعه مقبل و دل آورده ام و اگر کسی این

جوان بخت و مقبل

ابرام

دو حرف را کنند و تا آخر قصیده و قطعه که گویند رعایت نمایند آن را اعنات خوانند
و لزوم ما لا یلزم نیز گویند چنانکه مولانا کمال الدین اسمعیل گفته است **بیت**
زهی دیدار تو فال سعادت ∴ ترا میزیبد آیین سیادت تا آخر این قطعه را
آخر برین صورت تمام کرده است و آن از عداد اعنات است چرا که در قافیه سعادت
جلالت و مهارت و دولت و حضرت جایز باشد چنانکه خاقانی گفته است
نشاید برد انده جز بباده ∴ نشاید کوفت آهن جز باهن ∴ دلم بستن جز بهندی
آمد ∴ اگر شد ای در روزی شدن و انوری گفته است **بیت** بکلکش در ریزش تا
خزاین ∴ بطبعش در کفایت راز فایز ∴ رموز شرع را عدلش مرتب
رموز غیب را کلکش مدبر ∴ و پیش این ضعیف چنان است که اگر چه ترک
الف تاسیس و اختلاف حرف دخیل جایز نیست اما اگر رعایت
هر دو بکنند شعر مستعذب تر و کلام مضبوط تر باشد **فصل** در بیان
حروف وصل بدانکه از حروف که بعد از روی آید یکی حرف وصل است
که آن بروی پیوندد و قافیه مقید مطلق بدان شود و شاعر آخر بیت را
بدان تمام کند بشرط آنکه چون آن حرف را از کلمه آخر بیت قطع کنند
آن کلمه از معنی خود متغیر نشود و بهمان معنی بماند و آن را وصل بدان
سبب گویند که بروی پیوسته است و حرف وصل در پارسی ده است
اول اشباع و آن الف و واو و یا باشد که از اشباع فتحه و ضمه

کسره

و کسره خیزد و در اشعار عرب این حروف را اشباع نامند اما شعرای عجم قطعا آن را
جایز ندانند بلکه عیب فاحش شمرند چنانکه در اشعار متقدمان بسی که استادان
بقیل شعرای عرب کرده اند یافته اند **بیت** زان شکوه که ز جور تو بود دل بند
کو به بسیح راز صراو ∴ و چنانکه گفته اند ∴ آهوی در دشت چگونه دوا
یار ندارد و یار چگونه روا ∴ دوم حرف تعدیه و آن دال است که در اواخر کلمات
معنی تعدیت دهد چنانکه انوری گفته است **بیت** خدای عز جلاله زمین چنان راند
که هر که نام خداوند بر زبان راند ∴ و چنانکه این ضعیف آورده است **مثال**
آنکه آیین خسروی راند ∴ باره بر روی آسمان راند ∴ شهریار جهان
بهر که قضا ∴ سر ز فرمان او نگرداند ∴ شاه آفاق شیخ ابو اسحق ∴ که
جهان وصف مرتبش خوانند **سیم** حرف لیاقت و نسبت و آن یا باشد که
در اواخر کلمات معنی لیاقت و نسبت دهد چنانکه **مثال** شاه فرزانه شیخ ابو اسحق ∴
که همه کار او است مردانه ∴ آنکه در کار ملک هر چه کند ∴ همه باشد کو شاهانه ∴
بر کمال جناب او باشد ∴ هر کجا مرد کیست دیوانه ∴ بنده و ننگ خواجه رست ایست
هر کجا هست در بیت فرزانه ∴ و این ها است در بعضی نسخ به کاف و ما بدل شود
بیت اعظم جمال ملک و دین آنکه به فر اوست ... در جهان از همه مردانگی

او بر سر آمد در جهان از همت مردانگی : هر کس که بر بیعتش سر ننهد باشد ز عقل و دین کی :
وانکو کشد سر زو بود از جهل و دیوانگی : های مردانه و شاهانه نسبت است و های
فرزانه و دیوانه هرچند از نفس کلمه است اما ها را ساکن گفته اند جهت سکون
ماقبل آن حرف در لفظ آید این جمله از عدد وصل است و کاف برادرانگی
و فرزانگی و دیوانگی که از آن ها بدلست آن نیز وصل است چهارم حرف نائره
و آن ها و یا و شین و میم در آخر اسامی معنی کرداند چنانکه مثال اگرچه تشنه ام در بحر دیداری
ندیدم تشنه جز در شهریاری : جمال الدین ابو اسحق که او را : نباشد در رزم و بزم
یاری : حرف وصل است آنچه نائره خاص چنانکه مثال شه عادل
ابو اسحق محمود : زهی سلطان که نعت از خیر علامت : چو اجتماع نیکیش معانی حاتم
مثال شهی که کعبه حاجات خلق گشت درش : ده سعادت برابر کاو فکند
نظر بش : جمال دنیی و دین شاه دین شیخ ابو اسحق : که در مجلس ملک نخبه
دهقانان دهر بش : سیم میم اجتماع نفس متکلم چنانکه کسی ندارم مال و
در اسباب جهان : هیچ دانی از چه دارم خوش دلم : خوش دلم از آنکه
مهمان جان و دل : مادح درگاه شاه عادلم : شیخ ابو اسحق بن محمود شاه
کز عطایش حل شود هر مشکلم : ششم حرف جمع و آن ها و الف چنانکه مثال

ای ز نور بام بزن کام مها : گرد نعت و زنانه ماها : شیخ ابو اسحق نور چشم ملک
یادت از حق هر زمان انعامها : مثال نون و الف چنانکه : ملاذ او افتخار جمله شاهان
جمال الدین پناه بی پناهان : ابو اسحق آن کو دامن او : نشد آلوده لوث گناهان
زهی پرورده انعام عامت : بعالم در سپهداران و شاهان : ز عدل و داد تو
خالی مباد ابد ممالک جمله نیز از و سپاهان در این قطعه : اول ارشاهان و سپاهان
و غیره : همان ردف اصلی است : و ها حروف روی است و الف نائره و وصل است
و نون خروج است و در سپاهان که نام شهر است آن الف ردف معلوم خواهند و شرح آن
بعد داده شود الف آخر ردف اصلی و نون روی است و هم جمع است چنانکه
بعت ما گرچه سر آمد همه آفاقیم : در شکوه لطف از همه عالم طاقیم : قدر و شرف
ما همه زانست : مداح جناب شیخ ابو اسحاقیم : الف ردف اصلی است و
قاف روی و یا وصل و میم خروج است نون و دال جمع است چنانکه : آنها که مردی و سخاوت
طاقند : سلطان جهان جمله و آفاقند : زیرا که علو پایه خود بکشند : خاک در شیخ ابو اسحاقند
الف ردف اصلی و قاف روی و نون وصل و دال خروج هم چنین و تاء رابطه
چنانکه : هر کو بسعادت آمد مشتاق است : ملحوظ بلطف و رحمت خلاق است
پیوسته ز جان و دل چو شمس فخری : مدحت گر شاه شیخ ابو اسحاق است : و بعضی حروف را

حروف را . اررودی متصل نکرده‌اند و مجاورت الف قدرا از کلمه مفرد فهمند و در عدد
اوردالف نهاده‌اند و آن خطاء محض و جهل بحروف است و شرح آن در ردالف داده شود
دوم حروف اصلی است چنانکه کاف سترگ و دخترک و فصل چون این مقدمات
معلوم شد بدانکه قافیه بر دو نوع است مقیده و مطلقه اما مقید قافیه باشد که بعد از هیچ
حرف باخر آن کلمه ملحق نشود و مطلق آنست که هر یک از حروف وصل بحرف روی
پیوندد و آنرا مقید بدان سبب گویند که آن حرف روی بسته اینست و مطلق بدان
جهت خوانند که حرف روی که ساکن بود در قطعه آن حرف متحرک شده باشد و قافیه
چون متحرک و مطلق شود آنرا سه خاصیت پدید آید که قافیه مقید را نباشد اول آنکه
هر کت [illegible] شاید که متغیر شود چنانکه بیت تا که باشد در رخ جنبری : تا که باشد
سپهر مهر خاوری : بر مراد خسرو آفاق باد : سپهر مهر ورخ جنبری
خسرو اعظم که نبود رخ را : بی مراد نفس بهوای قادری : شیخ ابو اسحق کجون
عطارش : [illegible] در این قطعه حرکت ما قبل روی که آنرا توجیه گویند و شرح
آن داده شود دیگر [illegible] است و دیگر [illegible] که اگر قافیه مقید بودی روا نبودی دوم
رد برا بجای وصل و وصل را بجای روی بنهادند و بواسطه کثرت استعمال این قاعده
مطرد و دشوار است [illegible] بر مثال افهات مشرق فرمان دهی : زینت [illegible] نظم
بیت خسرو عادل جمال دین که هست : دریا [illegible] خسروی

خسروی نام دهی

۱۰

خسروی سرو سهی : شیخ ابو اسحق کز انعام اوست : کیسهٔ دریا و کان دایم تهی
چون نویسی نام او شاید اگر : نام شاهان از قلم بر سر نهی : در این قطعه در
بیت اول و آخر حرف ها روی است و یا وصل و در بیت دوم و سیم
حرف یا ردیف است که از نفس کلمه است و هر گاه که از سهی و تهی یا قطع
کنند سه و ته بماند و هیچ معنی ندهد پس روی حرف یا باشد و از
فرمان دهی و شاهنشهی چون یا قطع کنند فرمان ده و شاهنشه
معنی میدهد و در قافیه مقید این اختلاف قطعا روا نباشد سیوم
آنکه حرف قید چون قریب المخرج باشد روا داشته‌اند که متغیر شود
چنانکه منوچهری گفته است شعر شادیش نو روز در آمد ای منوچهری
با لاله سرخ و با گل حمری : مرغان زبان بسته را بگشاد زبان
سوری و عبری شد : درین دو بیت حرف قید یکی ها و یکی میم آورده
و در اثنی و ثلثین و ستمائه این بنده بخطهٔ قم رسید توجها الی حضرة
الصاحب الاعظم الدستور الاعدل الاعلم افتخار و نظام
ایران خواجه قوام الدوله والدین عابد الاصفهانی
و مدتی مدید در ظل انعام فارغ البال فی سعة من العیش والمال در ظلال عنایت
و اهتمام آن خواجه کریم بسر بردم در اثناء آن مدت مولانا و سید اعظم
یگانه روزگار افضل آن بلاد و دیار مولانا جلال الدین جعفری فراهانی که

که حقیقت افضل عصر و اکمل دهر بود بخطهٔ قم تشریف داد چند روز در بندگی آن
بزرگ بودم و از لطایف خاطر وقاد و نوادر ضمیر نقاد او مستفید می‌شدم
در آن مدت اتفاق انشاء قصیدهٔ مخزن البحور و مجمع الصنایع که
مشتمل است بر پنجاه و پنج بحر و هر بحری متضمن صنعتی از صنایع حدایق السحر در مدح
وزیر سعید شهید غیاث الدین امیر محمد رشید طاب ثراه افتاده بود و مختصری نیز در
محاسن قم بالتماس صاحب اعظم مشار الیه و ارکان برقم گفته بودم این ابیات چون
بشرف مطالعهٔ آن بزرگ رسید روزی تشریف داد و این رباعی گفته بود
رباعی بسیار کس از بری و بحری دیدم خلقی ز هلالی و ز بیداری دیدم در
شیوهٔ فاضلی و در بیان سخن استاد زمانه شمس فخری دیدم و از بنده
سؤال کرد که این شیوه جایز است بنده شرح این صورت بر وی عرضه کرد
عظیم پسندیده داشت غرض آنکه قافیهٔ مقید مطلق شود اختلاف حرف
قید را رخصت داده اند بشرط آنکه قریب المخرج باشد چهارم اجتماع حرف
قید و ردف اصلی است که جایز داشته اند چنانکه گفته است بیت
مفتی و شاعر که آن طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود
در مصراع اول واو ردف اصلیست و در مصراع ثانی واو حرف قید و از
این انواع متأخران شعرا قطعا روا ندارند پنجم اختلاف حرکت ما قبل قید است
که آنرا حذو گویند مثال زهی برده سبق از لطف اخلاق نسیم خلقت
از باد بهشتی

نسیم خلقت از باد بهشتی ز بو اسحق ای هنگام کوشش برت شیر ژیان آهوی
دشتی نیفتد روی خذلان و مذلت کسی کو را تو استظهار و پشتی
درین قطعه حرکت‌ها و دال و با که پیش از شین آمده اند که آن حرف
قید است یکی مفتوح و یکی مضموم و یکی مکسور است بواسطهٔ اطلاق روی
جایز است ششم آنست که روا داشته اند که در قصیده‌ای تا پنج قافیه
شایگان خفی و جلی بیارند شایگان خفی مثالش هر که او شیوهٔ
خرد داند سر ز احکام شه نگرداند خسرو ملک شیخ ابو اسحق که
ز حکمش قضا فرو ماند شاه دشمن شکن که گاه مصاف غضبش
کوه را بلرزاند آتش خشم او چو شعله زند زهره را بر فلک بگریاند
و انوری گفته است مثال خدای جل جلاله زمین چنان داند که
هر که نام خداوند بر زبان راند و گفته است همیشه تا که بتاثیر
چرخ و گریهٔ ابر دهان غنچهٔ گل را صبا بخنداند لب مراد تو
از خنده هیچ بسته مباد که خصم را ابر خندهٔ تو گریاند شایگان
جلی مثالش ابو اسحق شاه شیر شوکت پناه و یاور اهل زمانه
شوند اجرام ناری جمله خاکی چو تیغش بر زند آتش زبانه همه
اقوال او حرز است و جان همه افعال او معجز آنه حسودش را
سعادت نیست یاور که نگذارد طریق ابلهانه انوری گفته

مثال ایا یا از ان خطه برتر نهاده که باشد زبردست ترا از زمانه و در
این قطعه گفته است بیت که تا روز روشن بنوشی و نوشی سماع مغنی ترا
مغانه چو اندر وثاق آمدی نا نشسته فرو ریختی خرده صوفیانه که احوال
گیتی نوائی نیرزد دلا چند ازین حالت ابلهانه چون حقیقت حرف وصل
معلوم شد بدانکه حرفی که بوصل پیوندد آنرا خروج گویند بواسطه آنکه
شاعر از حرف وصل بدان حرف بیرون می آید آنرا بدین نام خوانند
و هر حرف که بخروج پیوندد آنرا مزید خوانند بواسطه آنکه بر خروج زیادت شده است
چون اقصی غایت حروف قافیه در اشعار عرب خروج است و پارسیان حرفی دیگر
بر آن زیادت کردند آنرا مزید گفتند و هر حرف که بمزید پیوندد آنرا نایره
گویند و این اسم را از نوار گرفته اند بمعنی رمیدن و آتش را بدین سبب نار
میگویند که در التهاب مضطرب و رمنده است و گویند امرأة نایرة یعنی
زنی پارسا که از فواحش رمنده باشد و زحمت و مشقت را نیز نایره گویند
هم بدین معنی چون اینحروف از خروج که اقصی غایت قافیه است بدو مرتبه در
گذشته است آنرا نایره گفتند و باشد که حرف نایره مکرر شود و بدو و سه
رسد همه را نایره گویند مثال خروج و مزید و نایره فی مدحه رباعی در مدحت
شاه جزوها ساختیست دانی که مجلدات پرداختیست هر فکر که
جز مدح ابوالحجت است از خانه خواطر بدر انداختیست درین رباعی

الف ردف

١١

الف ردف اصلیست و خا ردف زاید و تا اول روی و نون وصل و یا
خروج و سین مزید و تا دوم نایره چون این مثال معلوم شد تکرار امثله دیگر
علیحده حاجت نیاید باب سوم در شرح حرکات قافیه و اشتقاقات هر یک
بدانکه حرکات قافیه شش است برین ترتیب رس و اشباع و حذو و
توجیه و مجری و نفاذ و الجمله درین بیت درج است رس و اشباع
حذو و توجیه است باز مجرا و بعد ازوست نفاذ اما رس حرکت ما
قبل الف تاسیس است و الف تاسیس را پیش ازین بیان کرده ایم
و آن حرکت فتحه نتواند بود رس در اصل لغت ابتدا کردن چیزی باشد
بر سبیل پوشیدگی و آغاز عشق و تب را رس الهوی و رس الحمی
گویند و چاه خراب که بتعاقب دهور و اعصار و تتابع سیول و امطار
آثار آن پوشیده شده باشد آنرا رس گویند قال الله تعالی و
اصحاب الرس ابو عبیده آورده است یعنی که اصحاب قدیم چون
این حرکت بواسطه الف تاسیس در عداد قوافی آمده است و اجب الرعایه
نیست آنرا بدین نام خواندند اما اشباع بیشتر شعرا بر آنند که حرکت
حرف دخیل است و در آن نظری هست چرا که حرکت حرف دخیل همان
حرکت ما قبل روی است و حرف دخیل پیش شعراء عجم اعتباری ندارد
بسبب آنکه در قافیه غافل و عاقل و دل و مشکل میگویند الحاق قاف و فا

که پیش از حرف روی آمده اند حرف دخیل است و اینجا دال و کاف که پیش
از حرف روی آمده اند هیچ وجود در حروف قوافی ندارد و پس اعتبار
حرکتی در بیتی باشد و در بیتی نباشد کردن موجه نیست و مقرر و موکد است
که فتحه و ضمه و کسره از اشباع الف و واو و یا متولد میشود پس این نام
بحرکت ما قبل ارداف اصلی مناسب تر است چه نشاید که قافیهٔ غافل و
عاقل حرکت ما قبل روی را اشباع خوانند و در قافیهٔ دل و مشکل حرکت ما
قبل روی را توجیه گویند بدین دلیل حرکت دخیل همان حرکت توجیه
باشد اما حذو آورده اند که حرکت ما قبل ارداف اصلی است و
حرکت ما قبل حرف قید را آن نیز مناسب نیست چرا که نشاید که دو حرکت را
یک نام باشد و چون حذو در اصل لغت برابر کردن چیزیست با
چیزی چنانکه گویند حذا النعل بالنعل حذو او حرکت ما قبل قید در التزام
و سبق بر حرکت توجیه برابر اشباع است که الحرکت ما قبل ردف اصلیست
این نام حرکت ما قبل قید را مناسبت و اشباع حرکت ما قبل ردف اصلی را
چنانکه گفته شد والله اعلم اما توجیه حرکت ما قبل روی را گویند چون
مقید باشد و توجیه روی گردانیدن باشد بوی چیزی و این حرکت را
بواسطهٔ این توجیه گویند که حرف روی را در دو حالت مختلف دو
روی باشد چون مقید است روی او بجای ما قبل خویش است و چون

مطلق شود

و چون مطلق شود روی او بطرف ما بعد خویش است و اختلاف روی چون قافیه مقید
باشد قطعاً روا نباشد اما چون روی مطلق شود جایز داشته اند چنانکه پیش
از این گفته ایم اما مجری حرکت ما قبل حرف وصل است و آنرا مجری بدان سبب گفتند
که جریان حرف روی مقید چون وصل بدو پیوندد و مطلق شود بدان حرکت
باشد اما نفاذ حرکت ما قبل خروج باشد چون بوصل پیوندد و آنرا نفاذ
از آن سبب گویند که نفوذ صوت در حروف خروج بواسطهٔ اوست
و در پارسی لازم نیست که حروف خروج و مزید و نایره متحرک باشد چه
ممکن که در آخر مصراع سه ساکن بیاید یکی خروج باشد و یکی مزید و یکی نایره
و هر حرکت که بعد از حرکت ما قبل آید آنرا نفاذ خوانند چنانکه هر حرف
که بعد از مزید آید آنرا نایره خوانند **فصل** در بیان ردیف بدانکه
مجموع اشعار بر سه قسم است مقفی و مردف بسکون دال شعری باشد
که از ارداف اصلی یکی در آن باشد و مردّف بدال مشدد شعری
باشد که آنرا ردیف باشد و ردیف کلمهٔ باشد مستقل بنفس خود
منفصل از قافیه که بعد از تمام قافیه در آخر ابیات متکرر شود
و شعرا هم در وزن و هم در معنی بدان احتیاج باشد مثاله هر که را
روشن است اختر بخت هست مداح شیخ ابو اسحق چشمهٔ روح
بخش حیوان هست فیض اقداح شیخ ابو اسحق نازنینان بزم

بزم خلد برند = راحت راح شیخ ابو اسحق شیخ ابو اسحق که در آخر
ابیات هر بار بار می آید از ردیف خوانند و باشد که در غزلی
یا رباعی یک کلمه قافیه باشد باقی مجموع ردیف باشد مثالش
ایام بکام شیخ ابو اسحاق ست = اجرام بکام شیخ ابو اسحاق ست
کو دشمن کور بخت خون خور که فلک = با رام بکام شیخ ابو
اسحاق ست و باشد که بعد از دو حرف که اقل کلام ست یعنی
متحرک و ساکنی قافیه نباشد باقی مجموع مصراع ردیف باشد
مثالش هم گفته که من خاک ابو اسحاقم = جم گفته که من خاک ابو
اسحاقم چو خورشید که او آب رخ اجرام ست = هم گفت که من
خاک ابو اسحاقم و بعضی متقدمان ردیف را حاجب خوانده اند
و ان غلطی فاحش ست چرا که ردیف جز آن چیز نباشد که از پس او
در آید و بدان سبب کلمهٔ آخر بیت را ردیف گفتند که از پس
قافیه در آمده ست و حاجب ردیفی باشد که پیش از قافیه در
هر بیت مکرر شود بشرط آنکه پیش از او قافیه باشد و بعد از او
قافیه باشد آن کلمهٔ حاجب در میان دو قافیه در هر بیت مکرر
شود مثال نظم تر من سزای بو اسحاق ست = جان در بر من
برای بو اسحاق ست = یکدم ز ثنای او نیاسایم از آنک

زیب و فرین

زیب و فرین ثنای بو اسحاق ست = درین قافیهٔ اول تر و بر و فر ست
و قافیهٔ دوم سزا و برا و ثنا و من که در میان افتاده حاجب و این
شعر را محجوب خوانند فصل بدانکه متقدمان شعرا امتزاج قافیه و ردیف
جایز نداشته اند اما متاخران اگر در قصیدهٔ یک قافیه یا دو قافیه با
ردیف آمیخته باشد آنرا از قبیل لطایف و از جملهٔ صنایع می شمرند
چنانکه مولانای مرحوم کمال الدین اسمعیل رحمه الله گفته ست
نظم زهی ندیده رویت لاله را گوش = نیامیزد زهی خط و بناگوش
و جائی دیگر گفته ست بیت زهی ز سنبل تر کرده لاله را پرده = بر
آسمان زده حسن رخت سراپرده = و در قصیدهٔ دست ردیف
گفته ست = خصم شتر دلت را قربان همی کند = زان روی سعد
ذابح آمیخته کار دست = و در ردیف میباید که چنان بستهٔ بیت باشد
که اگر او را از ان قطع کنند بیت معنی ندهد و اگرچه بیت
بی آن کلمه که ردیف ست معنی دهد آن ردیف را حشو قبیح خوانند
چنانکه استاد انوری را افتاده ست در آن قصیده که مطلعش
اینست صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را = نمونه گشت جهان
مرغزار عقبی را گفته ست مثالش زبان سوسن آزاده چشم نرگس را
خواص نطق و نظر داد مهر الهی را و هم درین قصیده گفته ست

بیت هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود ٭ زمانه طی نکند جز برای حسنی را
درین هر دو بیت را که ردیفست حشوست چراکه چون گفتی بهر المی
و برای حسنی معنی تمام است لفظ را حشو قبیح باشد پس واجب است که شاعر ردیف
شعر چنان آورد که چون آنرا از بیت قطع کنند معنی ندهد والا حشو باشد تمام است
باب چهارم در عیوب قوافی و اوضاع ناپسندیده که در کلام منظوم آید بدانکه
عیوب قوافی که واصفان این علم آورده اند هشت است بر نیمو (ال) اقوا
و اکفا و سناد و ایطا و مناقضه و تضمین و تخلیع و عدول از جاده مستقیم
اما اقوا در نظم اختلاف حذو و توجیه است چنانکه بیت هر وزیری که مفتی و فرع که
آن طوسی بود ٭ چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود اختلاف توجیه
چنانکه بیت در قصهٔ هجران تو دل پر دردم ٭ پیوسته ازان روی بجون
تر دارم ٭ و شعراء عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند اما بواسطه آنکه
در پارسی اختلاف مجری قطعاً جایز نیست آنرا نامی ننهاده اند و اختلاف توجیه
و حذو را بدین نام خوانند و اقوا از روی لغت باز دادن ریسمان باشد
وحبل مقوٍ رسنی باشد که تاب آن سست شده باشد و چون حرکت
توجیه و حذو در قافیه مخالف اخوات خود دارند گویا فتوری بدان
راه یافته است بدان سبب این اختلاف را بدین نام خوانند اکفا
اختلاف حرف روی باشد چنانکه گفته اند بیت رو بگذار آنکه اندرین
کار احتیاط

کار احتیاط ٭ ز آنکه جز بر تو ندارم اعتماد ٭ و دیگری گفته است
بیت گفتی که با مخالف تو بعد ازین مرا ٭ نبود بهیچ حالی بی حکم تو
حدیث ٭ رفتی و راز گفتی با دشمنان من ٭ وانکس که گوش دار تو
بود این سخن شنید ٭ بواسطه آنکه این حروف در مخارج قریب دارند استره
آنرا نامی ننهاده اند و اگر قرب مخرج در حروف نباشد آنرا خود از
عیوب شمارند و اکفا روی از مقصود و مقصود گردانیدن باشد گویند
اکفأت القوم عن وجهتهم یعنی آن قوم را از آنجا که روی
بدان داشتند بگردانیدم چون در بیت اول قافیه بیارند که خاطر متوجه
آن شود و در بیت دوم متغیر گردد بدین نام خوانند ناپسندیده است اما
استادیش شعراء عرب اختلاف حذو است و اختلاف الف تاسیس و پیش
شعراء عجم اختلاف ردف است چنانکه گفته اند بیت کنی ناخوش بیاموزند کاهی
اگر از پیش ما دوری گزینی ٭ سناد در اصل لغت اختلافست
گویند خرج القوم متساندین ای مختلفین یعنی جماعت بیرون
رفتند برایهاء مختلف اما ایطا تکرار دو قافیه باشد در شعری
و آن دو نوع است ایطاء خفی و ایطاء جلی اما ایطاء خفی آن باشد
که در شعری دو قافیه آورده شود که حروف آخر آن مکرر باشد بیت
زهی ضمیر منیرت زهاب فضل و کرم ٭ رفیق کلک تو جاریست آب فضل و کرم

گلبست فضل و کرم آب و زر کلکت ؛ همی تراید دایم گلاب گل فضل و کرم
جمال دینی و دین شاه شیخ ابو اسحق ؛ همیشه باد دولت کامیاب فضل و کرم
درین قطعه زهاب و آب و گلاب که مکررست از ایطاء خفی خوانند و
بعضی متأخران دو قافیه از ایطا در قصیده منع کرده اند
و هر قافیه که حرف آخر آن از اصل کلمه باشد و در قصیده مکرر شود آن نیز
ایطاء خفی باشد ؛ خسرو عادل جمال ملک و دین شیخ ابو اسحق
شاه کامکار ؛ خصم ملکت در جهان نبود از آنکه ؛ آب ملکان نیست
دوراساز کار ؛ می‌کنند از جان ادای حمد تو ؛ ماهی اندر آب و مرغ
از شاخسار ؛ تیر پیشه آورد از عدل تو ؛ تحفه بهر آهوان کوهسار ؛ درین
قطعه کامکار و ساز کار و شاخسار و کوهسار اگرچه از اصل کلمه اند اما یک
معنی دارند و مکرر شده اند ایطاء خفی اند و از آن خفی تر بیت
شه فاضل جمال دینی و دین ؛ ابو اسحق سلطان هنرمند ؛ بود چون
بخت و دولت چشمهٔ خضر ؛ سنگ آستانت آرزومند ؛ جهان بسیار
بیند شاه لیکن ؛ نه بیند مثل تو شاه خردمند ؛ شهان ملک از بهر تفاخر
همیشه خاک درگاه تو باشند ؛ هرچه ازین نوع باشد در قصیدهٔ
یا قطعهٔ مطول چون از دو و سه بگذرد جایز نباشد ؛ اما ایطاء جلی
چنانکه بو سلیک گفته است بیت درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر
نه بر تو

نه بر تو بر سمنی از پرست مشکین تر ؛ و دقیقی گفته است ؛ هیچ گونه تا رخ که بود تو
بو جهی بدیت دلو جهی تر ؛ شبی روز کردم چگونه شبی ؛ بسی از شب داج تاریک تر
در یکی که گفتی که پروین همی ؛ بخواهد شد از بام راستتر ؛ و هم او گفته است بیت
بگیتی ز آب و آتش تیز زیست ؛ چو خان اندر او سلطان ستمگر ؛ ترا سیم تیغ
و تیز گز نباید ؛ نه رخش رستم و زال فسون گر ؛ هرچه ازین نوع باشد تعاقر نشاید ؛
؛ ناقص و مجموع کلام نظماً و نثراً آن باشد که شاعر ؛ یا منشی در نظم یا نثر معنی گوید که آوردن دوم ناقض
معنی اول باشد بیت در بخشش بخشیدن ؛ و بوسه دهد هر جور کند ؛ بدرم و جامه که بوسه
نفروشد بدرم ؛ در مصراع اول ذکر درم بخشش کرده است و در مصراع آخر ذکر بوسه
بدرم خریدن ؛ و این معنی نقیض معنی اول است و همچنین گفته اند ؛
هجران تو با مرگ برابر کنم ایراک ؛ از مرگ بتر باشد هجران تو دانی ؛
و استاد انوری گفته است ؛ ای ملک تو تراعرصهٔ عالم سر کوئی ؛ از ملک
تو تا ملک سلیمان سر موئی ؛ در مصراع اول ملک ممدوح را ؛ از عرصهٔ عالم
زیادت گرفته است ؛ و در عالم هرچه ما سوا الله است داخل است و در مصراع دوم
ملک سلیمان را بیش از ملک او آورده است و اینجا ناقض است اما التضمین

بدانکه تضمین بر انواع است و هیچ نوع از آن مستحسن نیست و آنچه استادان متقدم این نوع را در عیوب قوافی آورده‌اند بی توجیه است اما چون ایشان آورده‌اند تتبع ایشان لازم است یک نوع آنست که معنی بیت اول موقوف باشد به بیت دوم چنانکه درین قصیده بمدح آنحضرت گفته‌ام لمؤلفه

شده است جنت فردوس دار الملک عراق ؛ بدین رایت منصور خسرو آفاق ؛ جمال دنیی و دین پادشاه رستم دل ؛ خدیو شاه جوان بخت شیخ ابو اسحاق ؛ ز بس مخایل شاهی که اندرو دیدم ؛ نبود خالی یکدم به ایزد خلاق ؛ دلم ز محنت بالبعد و الاتصال ؛ زبان بمنقبتش بالعشی و الاشراق ؛ اگر بجام و رستم لقب سزا است ؛ نگردد باز هم در مدح حضرتت اغراق ؛ چرا که رستم طفلیست با تو در میدان ؛ چرا که جام هیچ است در انفاق ؛ و در قصیده دیگر هم در مدح آنحضرت گفته‌ام ؛ شقه اعلام او از باد چون آید برقص ؛ سپهر تدبیر او در ملک چون گردد روان ؛ آورد در جنبش دو الهامهور فتح و ظفر ؛ افکند در گوش جانها مژده امن و امان ؛ ای شهنشاهی که بوسد از برای افتخار ؛ آفتاب آسمان درگاهت آسمان ؛ دانکه ز تقبیل آن چهره فروزد آفتاب ؛ همچنان کز خدمت این بر فرازد

آسمان

آسمان ؛ و متأخران شعرا این نوع را ترشیح خوانند و آنرا صنعت بدیع دانند و از قبیل صنایع نهند نوع دیگر آنست که شاعر بیتی یا مصراعی از شعر بیگانه در شعر خود درج کند اگر بطریقی باشد که آن بیت بیگانه نسبت این شعر باشد و در لفظ و معنی موافق این شعر باشد آنرا عظیم پسندیده دارند و این نوع بر دو قسمست یکی آنست که آن بیت بیگانه عظیم مشهور باشد و شعرا در تضمین آن احتیاج بتصریح نباشد چنانکه در قصیده در مدح آنحضرت که مطلع آن اینست گفته‌ام بیت ای ز رویت برج خوبی ماه تابان یافته ؛ از قدت باغ نظر سرو خرامان یافته ؛ خسرو اعظم جمال دنیی و دین آنکه جود ؛ سیم و زر را همتش با خاک یکسان یافته ؛ شیخ ابو اسحق بن محمود شه کز نام او ؛ نامه فتح و ظفر تشریف عنوان یافته ؛ وارث ملک سلیمانست و اندر شان او ؛ ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ؛ در مقامات جهانداری باب خسروی ؛ هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته ؛ و قسم دیگر آنست که بتصریح احتیاج باشد چنانکه گفته‌ام بیت درین قصیده غرا بمدح حضرت تو ؛ سه بیت کرده‌ام از گفته ظهیر الحاق ؛ شکوه تیغ تو در رزم سیم آن باشد ؛ که از طبیعت آتش برون برد احراق ؛ بیک ثبات که هنگام کار بنمودی ؛ ببر و لطف درآمد جهان فی عاق ؛ گرفت عرصه ملک تو بسطتی که دگر ؛ بدو محیط نگردد دوایر آفاق ؛ و از این قسم شعرا بسیار کرده‌اند نوع

دیگر آنست که بعضی از حرف کلمهٔ قافیه از آخر بیت اول متعلق باشد باول
بیت ثانی چنانکه پدر این ضعیف مولانا سعید فخر الدین فخری اصفهانی
رحمة الله گفته است بیت ای خداوندزاده والا ارفع اصل دین
بن کمال بن مستو ؛ فی دلم خون شد و نگشت زاد راه من بنده هیچ
حاصل و عون دیم عین محنت آمد و آن ؛ دوده هستیم ببامردی و دود
لت او جفت رنج فاقه می ؛ بندم بازم آن برات لغو ؛ چنین کار خرتو
کس دریغا ؛ لم ندانند رسید راست شو ؛ و هرچه از این نوع باشد
بر طریق هزل باشد و آنرا نیز صنعتی نهند نوعی دیگر آنست که شعر غزلی
یا رباعی بگوید که تا مصراع آخر آن نخوانند معنی تمام نشود چنانکه گفته اند
درین نوع را موقوف خوانند رباعی ای دیدن دیدار تو آسایش
روح ؛ خواهم که قدمهای خیالت الصبوح ؛ بر دیده نهم ولی ز خار
مژه ام ؛ ترسم که شود پای خیالت مجروح ؛ و روزی در مجلس صاحب
اعظم افضل اکابر عجم افتخار روی نظیر ایران نیکوسیرت و یگانهٔ
جهان خواجه عماد الدولة والدین محمود الکرمانی لا زال عواقبه کاسمه
محمود انجح انواع تضمینات میرفت چون بدین نوع رسیدند فرمود
که هیچکس شه رباعی گفته باشد که تا رباعی آخر نخوانند معنی رباعی اول
تمام نشود اصحاب گفتند کس نگفته است این بنده هم در مجلس هشت رباعی
موقوف بدیهه

موقوف بدیهه در مدح آنحضرت بگفت و آن هشت رباعی موقوف اینست

رباعی اول

دی بلبلکی لطیف از طرف چمن   دیدم که نشسته بود بر شاخ سمن
در وصف لطافت گل تر دامن   میخواند بلطف این رباعی بر من

رباعی دویم

کای زینت نوبهار روی ز چمن   بشکسته ز نکهت تو بازار سخن
دیر آمدهٔ زود مرو از پیشم   ورنه ز جفای زود سیری تو من

رباعی سیوم

در حضرت شاه ناله و آه کنم   او را ز جفا و جور تو آگاه کنم
گر شاه جهان بغور حالم نرسد   از وصل رخش بر غم بدخواه کنم

رباعی چهارم

در سایهٔ تو مراد خاطر حاصل   اندیشهٔ فرقت تو از دل زایل
ور زانکه شهنشه بکامم نرسد   از جور تو من نیز بناچار ای دل

رباعی پنجم

بر هجر تو بر سر آتش خار نهم   بر محنت این جهان غدار نهم
تا آمدن تو باز چشم دل خویش   بر طلعت سلطان جهاندار نهم

رباعی ششم

آن شاه که سرمایهٔ فضل و کرم است ؛ خورشید برای وی ز ذرّه کم است
با خاطر او مهر بدان موصوف است ؛ با همت آن چرخ بدان متهم است

رباعی هفتم

گر پرتو رای او همی گیرد تاب ؛ وز چشمهٔ چشم ابر میخواهد آب
روشن کنم از طریق اکثار ترا ؛ ور زانکه ورا نام ندانی و القاب

رباعی هشتم

آن شاه که داور علی الاطلاق است ؛ شاهی جهان ورا باستحقاق است
شاهنشه کامران جمال الدین است ؛ دارای زمانه شیخ ابواسحاق است

اما آن نوع که شعرا آن را مستحسن ندارند آنست که جماعتی شعرا آن را مستدرک نام نهاده اند و آن نوع بغایت قبیح است چنانکه گفته اند بیت محمود
کماند نخواهم که بماند ؛ دریغ که او رنج کشیدن نتواند و چنانکه گفته اند
بیت از خواجه نخواهم که بماند بجهان ؛ خواجه خواهم که بماند بجهان دراز

فصل در بیان شایگان بدانکه شایگان بر دو نوع است نوعی شایگان خفی و شایگان جلی و اصل شایگان شاهگان بود یعنی چیزی که لایق شاهان باشد گویند گنج شایگان یعنی گنجی که لایق شاهان باشد و مراد از شایگان کثرت و قافیه شایگان که از آن نوع بسیار توان گفتن و در

استدهٔ

اساتذهٔ شعرا در ایراد آن جواز نفرموده اند که اگر شایگان جایز دارند قاعدهٔ قافیه منخرم شود پس اگر در قصیده از شایگان خفی الف و نون باشد که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهد چنانکه خندان و گریان و نالان و جنبان و یا و نون نسبت چنانکه آهنین و رنگین و زرین و سیمین و آنچه مولانا کمال الدین اسمعیل گفته است نظم
در باغ چو آمد گل رنگین بیرون ؛ اندوه کنیم از دل غمگین بیرون ؛ کردند نظاره را عروسان چمن سر را ز دریچهای چوبین بیرون ؛
هرچند این رباعی قافیه ندارد چراکه قافیه اول رنگ است و دوم غم و سیوم چوب و یا و نون نسبت را قافیه ساخته است اما نظر او بر دقت معنی و لطافت این رباعی است و او از آن بزرگتر است که بدین قدر با او مضایقت کنند و او معانی لطیف در ضمن آن بدیع را اعتبار کنند نه قوافی شایگان جلی الف و نون باشد که در اواخر اسما معنی جمع دهد چنانکه خسروان و پادشاهان و مردان و زنان و اسبان و استران از این نوع قطعا قافیه را نشاید و اگر شاعر در قصیده یک قافیه شایگان جلی بیاورد جایز ندارند و شعر معیب باشد

باب پنجم در بیان القاب و انواع

شعر که میان شعرا متداول است بدانکه مجموع اشعار بر شش قسم است
اول قصیده که هرگاه شاعر آغاز نظمی کند در هر باب که خواهد
و بیت اول آن مصرع باشد یعنی هر دو مصراع قافیه داشته
باشد و ابیات آن از بیست بگذرد آنرا قصیده گویند و اصل
آن از قصد است و آن توجه است بکسی یا بچیزی جهت تحصیل مقصودی
و آن فعیل است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعر است از ایراد معانی
مختلفه و ها در آخر آن از جهت وحدانست چنانکه شعر و شعره و ذبیح
و ذبیحه دویم قطعه است و قطعه پاره باشد از چیزی و معنی قطعه پاره
باشد از قصیده و مشتمل است بر الوان صفات و احوال متفرق
بشرط آنکه بیت اول آن مصرع نباشد و ابیات آن از نوزده
درنگذرد و چون از نوزده درگذشت و به بیست و یک رسید از
قبیل قصیده باشد سیوم غزلیات است و این نوع مشتمل است
بر صفت زلف و خال و هجران و وصال و وصف دمن
و اطلال و ریاحین و ازهار و شراب و کباب و چنگ و رباب
و اصل آن از مغازلت گرفته اند و مغازلت عشق بازیست
با زنان گویند رجل مُغازِل یعنی مرد عشق باز و
سخن با دختران را بتازی غزل گویند و غزل بباید که از یازده بیت

دمن جمع دمنه نشان سرای

درنگذرد

درنگذرد و از هفت کمتر نباشد چهارم ترجیعات و آن بر چند
نوع است اول آنکه شاعر پنج بیت یا هفت بیت یا نه یا یازده
بگوید بر وزن و قافیه و ردیفی که خواهد بعد از آن یک بیت بیگانه
بیارد که نه آن قافیه و ردیف باشد دیگر بار همان مقدار که اول گفته
باشد بگوید و دیگر بار بیت بیگانه بگوید تا آخر بدین صورت تمام کند و
این هفت بیت که اول گفته باشد خانه گویند و آن یک بیت را
که در میان آورده باشد بند خوانند نوع دویم آن باشد که هر خانه
که بگوید بیت بندی که بیاورد بر یک قافیه و ردیف باشد چنانکه چون قصیده
تمام کنند آن ابیات بند را جمع کنند قطعه دیگر باشد نوع سیوم چنان
که بیت بندها یک بیت باشد و مجموع خانها بر یک بیت تمام کنند
نوع چهارم آنست که مجموع خانها بر یک ردیف ختم کنند اما قوافی مختلف
باشد و بالعکس نوع پنجم آنست که مثلا شاعر قطعه بگوید ردیف
آن آب و قطعه بگوید ردیف آن آتش قطعه سوم که بگوید ردیف آن
آب و آتش کند و تا آخر بدین صورت ختم و شرط ترجیع آنست که اگر خانه
اول در مردف باشد تا آخر همچنان مردف گویند و اگر خانه اول مقفی
باشد تا آخر مقفی گویند و آنکه جماعتی خانه مقفی گویند و خانه مردف
و بندی مقفی گویند و بندی مردف جایز نیست و ترجیع در اصل لغت

گردانیدن اوزان است و این نوع شعر را بسبب آن ترجیع گفتند که هر
خانه سخن از نوعی گویند قافیه و ردیف مختلف و در فن بدایع الاشعار
آن آورده شد بحر مثنویات است آن شعری باشد که هر بیت از
قافیه باشد چنانکه شاهنامه و لیلی و مجنون و ویس و رامین و غیره و
انرا مثنوی بدان سبب گفتند که هر بیتی از آن دو قافیه داشته باشد
ششم رباعیات است و آن مشتمل است بر غرایب لطیفه و نوادر شریفه
و گویا در آن وقت که شاعر را اتفاق وضع این وزن افتاد و
اختراع نوع این بحر دست داد وقتی در غایت فرح و سعادت بوده است
و زهره را با عطارد نظر تسدیس تا تثلیث بوده آفتاب و مشتری در
وسط السماء به تثلیث یکدیگر ناظر زحل و مریخ از وتد طالع ساقط که
مجموع خلایق از خاص و عام و پیر و جوان و ذکور و اناث مشغول
این وزن شده اند و از غایت لطافت آن وزن نظم آنرا بر
دو بیت اقتصار کرده تا محمل نباشد محمل ملال آورد و بیتی از
آن مصرع باشد و بیتی غیر مصرع هر چند متقدمان هر دو بیت را
مصرع گفته اند اما متاخران بیت دوم را قافیه رعایت نکنند
و این قسم نیز از انواع است بعضی مقفی گویند و بعضی مردف
آورند و از انواع آن یک نوع مستزاد است مثالش در هر مصرعی
مستزاد آورده

مستزاد آورده شده شاباش شاهی که ز خسروان عالم طاق است
خورشید بخاک در او مشتاق است در فضل و کرم
با خیل و حشم آرایش تخت و تاج و فرماندهٔ ملک
سلطان بحق شیخ ابو اسحاق است آری بخدا
دارای عجم مثال دیگر در هر بیتی رباعی ای انکه
زیبند کلاه خسروطافی در مسند شاه شهره آفاقی مستزاد آورده ام
زیبد که رحرح و اکشرع تحوری [illegible] تا در کف شیخ ابو اسحاق
از طبع سلیم
ان شاء کرم
نوعی دیگر دو قافیتی است و هر چند شرح این اقسام در فن بدایع داده
خواهد شد اما این مثالها در هم مثال خورشید جهان شیخ ابو اسحاق است
جمشید علا شیخ ابو اسحاق است هر شادی و عشرت و سعادت کرده
نه همه بکام شیخ ابو اسحاق است دین پرورانی را بکام شیخ ابو اسحاق است

ختم کردم بوسیله آن صاحب قران [illegible]
دولت [illegible] وال [illegible] ملک [illegible]
در جهان [illegible]
صلوات الله علیهم اجمعین

اتصال شد
۱۳۲۱ش
کتابخانه آستان قدس
مرکز مخطوطات

[illegible]
بازبین شد
۱۲۵۳

۱۳

معیار جمالی
۴۸۶ ع